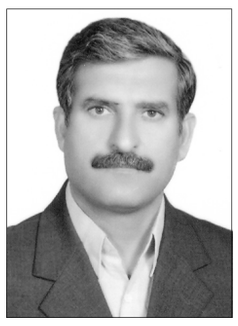

☑ دکتر لطفعلی کریمی

بازتاب
سبزی جالیزی صبح
بوی خیار می دهد
نقش غروب قهوه ای
روی مدار آسمان
پرتره ی اقاقیاست
در ته چشم کال یار
چشم فریب
دل ربا
رنگ خیار
زلف یار
□□□□□□□□□□□□□□□□□□□□□□□□
رویش
صدا در باد
زبان در بین دندانها
چکچکی آمد
قطره ئی رنگی فرو افتاد
خاک خیسی خورد
زنبقی روئید
زورقی تا حس خون آلود عطرش راند

در حسرت یک نگاه

◆ رؤیا افشار

به هر دری در نزنم، به جز درِ سرای تو
به هر کسی دل ندهم، دلم فقط برای تو
منم گدای درگهت، بزن سری به کوی من
زنم به درب خانه‌ات، گشا دری به روی من
مرا به ناز یک نگاه، اگر تو لایقم کنی
دلم شود ز غم رها، اگر تو عاشقم کنی
مَلِک تویی منم گدا، گدای عشق کوی شاه
نشسته دل بر این سرا، به من تو کی کنی نگاه؟

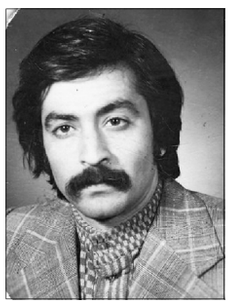

میر عشق

☑ زنده یاد محسن پزشکیان

کاکل نخل سحرگاه که در زر گیرند
وز سر کوه که مرغان شرر پَر گیرند
کوه تا کوه سیه چادرِ شب بگذارند
جامه‌ی سرخ شفق یکسره در برگیرند
میر عشقم چو بهار از نفس باد شکفت
آن که روش آینه‌ی بخت مظفّر گیرند
گفتمش: «یافتمت، یک نفسم رخصت ده
که مرا داد بسی هست، اگر درگیرند
دیرگاهی‌ست به شب گیر که این اهرمنان
به کمینند و بر این قافله مَعبَر گیرند
دمی آر پرده گشایم ز غم سوختگان
داغ از لوحِ دل لاله‌ی احمر گیرند»
□
میرِ آتش دَمِ مشکین نفسم کز نامش
همه شوریده وشان سر خط دفتر گیرند
گفت: «هان تا ننشینند ز پا راهوران
یا مبادا که از این در رهِ دیگر گیرند
تیغ ظلمت فکند زنگیِ مستِ شب اگر
صبح خیران عَلَمِ خسرو خاور گیرند
خامُشان‌اند، ولی گر نفسی بخروشند
نَسَق صاعقه و هیبت تندر گیرند
زرد رویان چو در آن آینه‌ی رخ نگرند
شعله گردند و به هفتاد و دو کشور گیرند
گر به دریا فکند نقشی از آن آتش روی
ماهیان آب نهند و پی آذر گیرند
عاشقان گوی که آیند دگر رَه به سماع
مطربان گوی که آن غلغله از سر گیرند»
□
سر نهادیم به دریای جنون رقص کنان
تا کجا تخته‌ی این تن به کران برگیرند!
حدّ ما نیست چو حافظ دَم رندانه زدن
لیک رندان همه از یک می و ساغر گیرند

✍ آوا رضایی(فتوحی)

به خاطر واژه‌ای
که تو را
کف دستانم
بنشاند
قلم را
عاشقم.

زنی پرتاب می‌شود
بر پیشانیِ ماه
می‌گزد ماه
لبانش را

☑ سعید پورزال

تمام زندگی ام را ببند بر تابوت
ببند بار سفر را که رفتنی هستم
ببند بند کفن را ببند چشمم را
نگاه کن به دو چشمم عجب منی هستم

تو رفته ای و کسی درد می کشد از درد
تو رفته ای و کسی می رود به خاموشی
تو رفته ای و کسی پای تو تلف شد که
تو رفته ای به تن اولین هم آغوشی

شروع می کنم از نو ولی چه آغازی
تمام می کنی ام تا به انتها برسی
که نشت می کند از عمق این غزل آوار
عزیز! حال مرا از خودت نمی پرسی؟

دوباره فلسفه ای مته در سرم شد که
تو نیستی و کسی می رود به خاموشی
تو نسیتی و کسی در اتاق شش در چار
دچار فلسفه ی حسرت و فراموشی

نگاه می کنم از پشت سر به آینده
ببند بار سفر را که رفتنی هستم
منی که در تن این خاطرات سردرگم
شبیه بمب اتم از غمت غنی هستم

تو را به حرمت آن روز ها قسم برگرد
ببین که حال من این روزها بد محض است
در این میان که دلم بین هیچ دلخوش بود
و او که بند کفن را به شعرها می بست

شنیده ای که من این روزها عوض شده ام؟
کسی شبیه کس دیگری که اصلا نیست
کسی میان دو آیینه ی ترک خورده
کسی شبیه دو روحی که در تن من نیست

تو میوه ی غزلی، در تمام زندگی ام
تمام زندگی ام را ببند بر تابوت
تمام زندگی ام را عوض نخواهم کرد
هنوز تا که هنوز است با نخی از موت

تو نیستی و کسی فکر می کند هستی
کسی که بی تو در آیینه ها تلافی کرد
به این امید که می آیی از قضا روزی
نشست بی تو شب و روز قصه بافی کرد

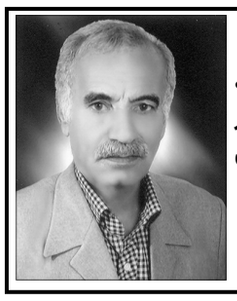

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: **محمدعلی اصلاح‌پذیر**